



لذت خادمی

زهر خانم می گوید از سال ۱۳۸۸ وارد بسیج مسجد حمزه سیدالشهدا^(ع) شده است. از آن زمان در کارهای مختلفی که به مردم محله مربوط بوده، حضور داشته است؛ از تهیه جهیزیه و کمک به نیازمندان گرفته تا پیگیری کار کسانی که دنبال شغل یا وام بوده اند. هر جا کاری بوده، هر چه از دستش برآمده انجام داده است. وقتی از این سال ها حرف می زند، یک عبارت را مدام تکرار می کند: «قدمی و قلمی». همین عبارت را وقتی درباره بچه ها حرف می زند، هم به کار می برد. می گوید دوست دارد بچه های محله قلم به دست باشند، هنر یاد بگیرند و درس بخوانند. اما قصه حضور جدی تر زهر خانم کنار بچه ها به همین اجتماع های شبانه برمی گردد. می گوید: از همان شب اول تجمعات به خیابان آمدم. خیلی از بانوان همراه بچه هایشان می آمدند. بچه ها از ساعت های طولانی حضور در خیابان خسته می شدند. به همین دلیل تصمیم گرفتم برایشان سرگرمی فراهم کنم تا مادرها با خیال راحت در اجتماعات شرکت کنند. حالا دلیل این همه برگه و ممداد رنگی و کاردستی و آن تکیه کلام را بهتر می فهمم. او می خواهد بچه ها فقط تماشاگر اجتماع نباشند؛ چیزی یاد بگیرند و با دست پر به خانه برگردند.

مربیان کوچک

مادر محدثه از اه می رسد. خودش امشب نمی تواند در اجتماع بماند. دخترش را به زهر خانم می سپارد. زهر خانم محدثه را به جمع دخترهای دیگری فرستد. آن ها جایی برایش باز می کنند و ممدادهای رنگی را جلو محدثه می گذارند. اینجا قرار نیست کسی بالای سر بچه ها بیستد و مدام بگوید چه کنند. دخترهای بزرگ تر چیزهایی را که بلدند به بچه ها یاد می دهند. زهری نه ساله یکی از همین بچه هاست. سینی به دست دارد و استکان های خالی چای را جمع می کند. از او می پرسیم: اینجا چه کار می کنی؟ زهر می گوید: در اجتماع هر چه خاله بخشی بگوید، انجام می دهم. استکان ها را جمع می کنم. مراقب بچه های کوچک تر هستم که وسط خیابان

این بچه ها را راه نمی کنم

برای او خدمت شکل مشخصی ندارد. یک شب ممکن است تهیه یک برگه نقاشی برای بچه ای باشد که منتظرش نشسته، شب دیگر کمک به خانواده ای که مشکلی دارد و ساعتی بعد هم گشت زدن در کوچه های محله حتی درست کردن شام شب برای نیروهای بسیجی.

حتی امسال به خاطر همین بچه ها از سفر اربعینش گذشته است. این بانوی فعال بسیجی می گوید: امسال فرصتی فراهم شد تا در پیاده روی اربعین شرکت کنم. اما با خودم گفتم اگر بروم، بچه هایی که هر شب در اجتماع حضور پیدا می کنند چه می شوند. برای آمدن و ماندن آن ها در اجتماع بسیار تلاش کرده ام و نمی خواستم این تلاش ها از بین برود. به همین دلیل از رفتن صرف نظر کردم.

دهه آخر صفر هم رسال برای خدمت به زائران به موبکی در جاده قدیم نیشابور می رفته، اما امسال آن را هم کنار گذاشته است. دلیلش را خودش کوتاه می گوید: خدمت، خدمت است؛ چه خدمت به زائر باشد و چه خدمت به کودکانی که به خاطر من در اجتماع حضور پیدا می کنند. خدا را خوش نمی آید که این بچه ها را رها کنم. بعد دوباره راه می افتد. بچه ها هنوز مشغول اند و شب هنوز تمام نشده است.

نروند. با بقیه دخترها وسایل را جمع می کنیم و زیرانداز را پهن می کنیم. از اینکه مسئولیتی دارد، خوشحال است. چادرش را زیر بغل می زند تا خاکی نشود و به سمت مسجد می رود. چند دقیقه بعد همراه یکی از دوستانش با سینی پر از چای برمی گردد. طاها و چند پسر دیگر هم در کارهای فنی به زهر خانم کمک می کنند؛ از سیم کشی و برق گرفته تا سیستم صوتی. طاها ای پانزده ساله هم مانند زهر می گوید هر چه زهر خانم بگوید، انجام می دهد. اینجا هر کس، گوشه ای از کار را گرفته است تا کاری روی زمین نماند. به نظر می رسد یکی از ازاهای ماندگاری این جمع همین باشد. فقط برای بچه ها کاری انجام نمی شود، خود بچه ها هم در کارها سهم دارند.

تشویق، از ماندگاری بچه هاست

زهر خانم هنوز بین بچه هاست و آن ها مشغول نقاشی هستند. هر چند دقیقه یک بار هم صدایش شنیده می شود که چیزی را یادآوری می کند. بچه ها منتظر چیز دیگری هم هستند؛ جایزه هایی که زهر خانم هر چند شب یک بار بینشان تقسیم می کند. خودش می گوید تقریباً هر سه شب یک بار برای بچه ها جایزه می آورد. جایزه هایی که گاهی یک مداد است، گاهی گل سر و گاهی یک دست بند. همین جایزه های کوچک برای بعضی از بچه ها آن قدر مهم شده که ساعات روز را برای فرارسیدن شب های اجتماع به انتظار می نشینند. اما قصه برای زهر خانم به خریدن و تقسیم جایزه ختم نمی شود. یک بار چند دختر سراغش آمدند و گفتند خودشان دست بند و وسایل دست ساز درست می کنند. نمونه کارهایشان را نشان دادند و او هم پیشنهاد کرد کارهایشان را بیاورند و در کنار بچه ها بساط کنند. حالا چند کارتن گوشه زیرانداز قرار گرفته و دست سازهای بچه ها روی آن چیده شده است. هم اهالی محله و اجتماع کنندگان می توانند از آن ها خرید کنند و هم زهر خانم خودش از بچه ها خرید می کند؛ خریدهایی که برای دخترهای بیشتر از یک معامله ساده است. دلگرمی ای است که می فهمند کاری که با دست های خودشان ساخته اند، دیده می شود. زهر خانم برای تهیه این وسایل هم به طور معمول دست خالی سراغ مغازه دارها می رود و قسطی خرید می کند. او می گوید: از دخترها نیز به صورت قسطی خرید می کنم. زمانی که حسابم به ۲۰۰ یا ۴۰۰ هزار تومان

بعد از اجتماع

دعای فرج خوانده می شود. خانواده هایی که یکی برای بردن بچه هایشان می آیند، بچه ها و وسایلیشان را جمع می کنند و زیرانداز کم خالی می شود. اما برای زهر خانم کارها هنوز تمام نشده است.

باید مطمئن شود بچه ای جا نمانده. باید وسایل را جمع کند و حواسش به محیط اطراف باشد. چادرش را پشت گردنش می بندد و آشغال هایی را که اطراف اجتماع مانده جمع می کند. وسایل را زیر بغل می زند و همراه پسرش راهی می شود. قرار است چند ساعت دیگر دوباره برای گشت در محله برگردد.

شب ها وقتی او همراه پسرانش به اجتماع می آید، همسرش در خانه می ماند. دلیلش را هم ساده توضیح می دهد: تا حالا دوبار خانه ام را زده است. کولر و وسایل خانه را برند. برای همین

می رسد، با بچه ها یا مغازه دار تسویه می کنم. نه پس اندازی دارم و نه خیری از من حمایت می کند. اما پولش را خدایم رساند. بعد برگه ای را به دست بچه ها می دهد و می گوید: من معلم یا مربی آن ها نیستم؛ فقط در کنارشان هستم تا بتوانند مسیر خودشان را پیدا کنند. حتی شب هایی بوده که برگه برای نقاشی و خط نداشته اند. آن شب ها به بچه ها گفته از پشت برگه ها استفاده کنند و شب بعد همان برگه ها را تبدیل به کاردستی کنند. انگار برای زهر خانم مهم نیست وسیله ای که در اختیار بچه ها می گذارد چقدر ساده باشد؛ مهم این است که دستشان خالی نماند.

بساط کوچک دختران اجتماع

کمی آن طرف تر، فاطمه نیکنام یازده ساله بساط کوچکی برای خودش درست کرده است. آویز تلفن، مهرهای رنگی و چند دست ساز دیگر را جلویش چیده. سارا خسروی، فاطمه یزدانی، مطهره مهجوری و چند دختر دیگر دورش جمع شده اند.

یکی چراغ قوه تلفن همراهش را روشن کرده است و نور را روی کارها انداخته تا بهتر دیده شوند.

می پرسیم: چه شد که دست سازهایت را به اجتماع آوردی؟ نگاهش به زهر خانم می افتد و می گوید: نمونه کارم را نشان دادم. قرار شد در کنار بچه هایی که نقاشی می کنند، من هم دست سازهایم را برای فروش عرضه کنم.

یاسمن کنار او نشسته است. مادرش نمی تواند در اجتماعات شرکت کند. دست بند ها را با هم درست می کنند و یاسمن شب ها آن ها را با خودش به اجتماع می آورد. او می گوید: با مادرم دست بند ها درست می کنیم و من شب هایم و بیم و در کنار دخترهای دیگر بساطم را پهن می کنم.

زهر خانم که حرف هایش را می شنود، نگاهش را از بچه ها نمی گیرد و می گوید: بسیاری از مادرها به دلایل مختلف نمی توانند در اجتماع حضور داشته باشند. با من هماهنگ کرده اند که فرزندانشان را بفرستند. من اینها را قریب آن ها هستم و پس از پایان اجتماع نیز خانواده ها برای بردن فرزندانشان می آیند. به آن ها گفته ام درست است که باید برای خانواده و همسرشان در منزل حضور داشته باشند. اما نباید سنگر را خالی کنیم. فرزندتان را به نمایندگی از خودتان بفرستید؛ من مراقب او هستم.

شوهرم شب ها خانه می ماند تا من به اجتماع بیایم.

حالا که بیشتر جمع رفته اند، بچه هایی که چند ساعت پیش روی جدول و پله های مسجد منتظر زهر خانم بودند، یکی یکی راهی خانه می شوند.

شاید خودش نگوید مربی است. شاید عنوانی برای این کار نداشته باشد. اما بچه های محله انقلاب خوب می دانند زهر خانم کسی است که هر شب گوشه ای از وقت و توانش را برای آن ها کنار گذاشته.

خودش آرزوی دیگری ندارد. می گوید: دلم می خواهد فردا روزی که اسمم را یاد می کنند، بگویند خدا بیامرز، این هنر را یادمان داد. یا بگویند این هنری که امروز داریم، شروعش از همان اجتماع های شبانه بود. همین برای من کافی است.

و شاید «قدمی و قلمی» برای او همین باشد؛ قدم هایی که هر شب برای بچه ها برمی دارد و قلم هایی که دوست دارد روزی در دست همان بچه ها ببیند.